



رادمردی و جانبداری از حق

نتیجه‌گیری از داستانهای شاهنامه فردوسی

(۳)

۴- گذشتن از حق خود در برابر مصلحت کشور :

الف- سام در پیوند زال و رودابه :

چون مهرباب کابلی از نژاد تازی بود، سام پیوند زال و رودابه (دختر مهرباب) را شایسته و بآیین نمی‌دانست و باخود می‌اندیشید که :

دو گوهر، چو آب و چو آتش، بهم
یزر آمیختن باشد از بسن ستم
از این مرغ پرورد (زال) و آن دیوزاد (رودابه)

چگونه برآید همانا نژاد

ولی چون عشق آتشین زال را می‌دید و پیش از آن باو وعده داده بود که بی‌مهری گذشته خود را جبران کند و هرخواهش زال را برآورد ، از این روی نظر ستاره‌شناسان را درباره آن پیوند جویند شد. ستاره‌شناسان با پژوهش از گردش اختران گفتند :

از این دو هنرمند ، پیلای ژبان
کمربسته شهریساران بود
بیایسد ، بپندد بمردی میان
بسایران پناه سواران بود

* آقای دکتر محمود شفیعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۲ از پژوهندگان معاصر.

بازهم سام این پیوند را بی‌اجازه منوچهرشاه روا نمی‌دید . سام برای گزارش نبرد هائی که در گرگساران و مازندران کرده بود بدربار منوچهر شتافت تا در آن گفتگو درباره زال هم دستوری بخواهد. اما منوچهر پیشدادی که خود از چگونگی کار زال آگاهی داشت پیش از آنکه سام سخنی در آن مورد بگوید باو دستور داد که لشکری برگزین و :

به هندوستان آتش اندر فروز همه کاخ مهرباب و کابل بسوز
 نباید که او یابد از تورها^۱ که او مانده از تخم نر ازدها^۲

سام بناگزیب فرمان منوچهر را گردن نهاد ولی چون خواست سپاه بکابل برد زال گذشته خود و رفتار پدر و وعده او را یادآوری کرد و گفت :

به اره میانم بدو نیم کن ز کابل مویمای^۳ بسا من سخن
 سام بچاره اندیشی نشست و سرانجام برآن شد که خود زال را برای کسب اجازه بدربار منوچهر گسیل دارد تا شاه چنان که باید او را بیازماید و آنچه داند بفرماید. سام در نامه‌ای که در این باره همراه زال فرستاد چنین نوشت :

همان کن که از مهتری در خورد^۴ تو را خود نیاموخت باید خرد^۵
 منوچهر پس از آزمایش هنرمندی و دلاوری زال با موبدان نیز مشورت کرد پاسخ موبدان بدین گونه بود که از زال و رودابه فرزندی آید که :

از او بیشتر بد بتوران رسد همه نیکوییها بسایران رسد
 شاه زال را خلعت داد و نوازش کرد و باز گردانید و به سام چنین نوشت :
 گسی^۶ کردممش با دلی شادمان که زو دور بادا بد بدگمان
 در این داستان منوچهر و سام تسلیم مصلحت کشور بودند نه تابع نظر خود.

ب- رستم با تندخویی کی کاوس : پرونده گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چون سهراب از توران بجنگ ایران آمد و درمرز دژ سفید را گرفت و ویران کرد «گزدهم» به کاوس شاه نوشت که جز رستم کسی را یارای جنگ سهراب نیست و دیگران چاره او نتوانند کرد. کی کاوس گیو را به زابلستان فرستاد و بسا نامه‌ای رستم را بیاری خواند. شاه به گیو گفت که :

اگر شب رسی روز را باز گرد میادا که تنگ اندر آید نبرد
 لیکن رستم سه روز گیو را بزابل درمیهمانی خود نگاه داشت. روز چهارم گیو بی آرام شد و به رستم گفت باید زود بازگردیم :
 که کاوس تند است و هشیار نیست هم این داستان برداش خوار نیست^۷

چون رستم و گیوبه نزد کی کاوس آمدند شاه بر آشفت و به گیو گفت که: رستم که باشد که فرمان من خوار گیرد؟

اگر تیغ بودی کنون نزد من سرش کندمی چون ترنجبی ز تن سپس به گیو فرمان داد که رستم را ببر و بدار بیاویز. چون گیو در اجرای این فرمان تأمل و تردید داشت کاوس روی به طوس کرد و:

بفرمود پس طوس را شهریار که روهردو را زنده برکن بدار
طوس بناچار آهنگ رستم کرد ولی رستم با پشت دستی او را بدور افکند و گفت:
چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟ چرا دست یازد بمن طوس کیست؟
و بدینسان رستم خشمگین از دربار کیکاوس بیرون شد که بسوی زابل باز گردد اما ایرانیان که کناره گیری رستم را از درگاه کاوس، خاصه در آن هنگام، روانمی دیدند برای چاره جویی متوسل به گودرز شدند:

بگودرز گفتند کاین کارتوست شکسته بدست تو گرد در دست
گودرز با بزرگان به نزد کاوس رفت و با یادآوری کارهای رستم شاه را از کرده خود پشیمان ساخت. شاه گفت:

شما را بیاید بر او شدن بخوبی بسی داستانشان زدن
سرش کردن از تیزی من تهی نمودن بدو روزگار بهی
گودرز با سران سپاه شتابان به رستم رسید و باو گفت:
تو همتن گر آزرده گردد ز شاه مرا ایرانیان را نباشد گناه
هم او ز آن سخنها پشیمان شده است ز تندی بخاید همی پشت دست
رستم بیندیشید و بیازگشتن راضی شد:

چنین دید رستم در آن کار روی که برگردد آید بدرگاه اوی
در این داستان، کاوس و رستم و ایرانیان صلاح کشور را بر نظر شخص خود ترجیح دادند.

۵- دفاع از شرافت و حیثیت خود:

الف- رستم و سهراب:

سهراب در آغاز جنگ نام و نشان پهلوانان را از هژیر مرزدار ایران که در بند او در آمده بود پرسید. هژیر که از دلیری سهراب درد ژمسید بیمناک شده بود همه پهلوانان را با سرا پرده و پرچم معرفی کرد جز رستم:

از آن به نباشد که پنهان کنم ز گردنکشان نام او بفکنم
سهراب که در پیدا کردن پدر از همه جا نومید مانده بود در نبرد با رستم از او خواست که خود را معرفی کند و گفت:

من ایدون گمانم که تورستمی که از تخمه نامور نیرمی
اما رستم نیز از سهراب بیم زده بود و بیاسداری نام و ننگ نخواست که خود را باو
بشناساند :

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
که او پهلوان است و من کهترم نه با تخت و گاهم نه با افسرم

دفاع از جهان پهلوانی و بیم نام و ننگ سبب شد که رستم برای فرزند خود ناشناس
بماند و سهراب بدست پدر کشته شود .

رستم و کی کاوس :

چنانکه گفتیم در جنگ رستم و سهراب چون رستم مورد پرخاش کی کاوس واقع شد
و شاه به طوس دستور داد که او را ببرد و بردار کند رستم با پشت دستی طوس را بر زمین
افکند و از بارگاه کاوس بیرون آمده چنین گفت :

چو خشم آورم شاه کاوس کیست ؟ چرا دست یازد بمن طوس کیست ؟
و با یادآوری اینکه پادشاهی کی کاوس و پدرش کیقباد بیاری او بوده است در ستایش
خود می گوید :

مرا زور و پیروزی از داور است نه از پادشاه و نه از کشور است
زمین بنده و رخس گاه من است نگین گرز و مغفر کلاه من است
سرنیزه و گرز یار من اند دو بازو و دل شهریار من اند

ج- در داستان رستم و اسفندیار :

اسفندیار پس از جنگ با ارجاسب برای روایی دین بهی و گذشتن از هفت خان (مانند
رستم) ، از پدر خود گشتاسب خواست که پادشاهی را با او اگذارد ، چنانکه گشتاسب از
لهراسب گرفته بود. گشتاسب برای چاره اندیشی ، از ستاره شناسان سرگذشت اسفندیار را جویا
شد و دانست که مرگ اسفندیار بدست رستم خواهد بود :

بدو گفت جاماسب کای شهریار ، بمن برنگردد بدروزگار ،^{۱۰}
ورا هوش^{۱۱} در زابلستان بود بچنگ یل بوردستان بود

گشتاسب په نیرنگ اسفندیار را بچنگ رستم فرستاد و بنظر گشتاسب هر يك از دو
نتیجه به نفع او بود . اگر رستم کشته شود اسفندیار بدنام خواهد بود که کشنده جهان
پهلوانی چون رستم است و اگر اسفندیار کشته گردد پادشاهی او بی منازع خواهد بود .

اسفندیار در زابلستان پسر خود بهمن را بنزد رستم فرستاد که او را از فرمان شاه آگاه
سازد و بگوید که اگر خود به بندشاه تن در دهد با او ستیزه نخواهد کرد .

چون بهمن پیام بگزارد رستم لب باندرز گشود و در ضمن چنین گفت :

ندیده است کس بند برپای من نه بگرفت شیر ژبان جای من

رستم بهمن را باز گردانید و خود به نزد اسفندیار آمد و پس از ستایش شاهزاده باو گنت اگر به میهمانی من در آیی :

ز دیدارت آرایش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود

ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
شکستی بود ، زشت کاری بود

اسفندیار دعوت رستم را نپذیرفت . رستم خواهش کرد که از بند کردن درگذرد و او خود به همراه اسفندیار بدر بار گشتاسب رود و با یادآوری خدماتهای خود بسودمان کیانی باسفندیار گفت : چون من کسی را دست بستن نشاید و نباید :

که گوید برو دست رستم ببند؟
من از کودکی تا شدستم کهن

نبندد مرا دست چرخ بلند
بدین گونه از کس نپر دم سخن

سرانجام و بناچار ، رستم با اسفندیار بجنگید و با چاره جویی سیمرغ جوب گز را برای کور کردن رویین تن برگزید . اما چون ودلش از این جنگ بیزار بود بهنگام تیر اندازی بسوی اسفندیار سر بر آسمان برداشت که :

بیادافره ۱۲ این گناهم مگیر
توای آفریننده ماه و تیر ۱۳

ادامه دارد

-
- ۱- رها بجای رهایی - حذف یا از حاصل مصدر . ۲- یعنی ضحاک تازی .
 - ۳- سخن پیمودن بمعنی سخن گفتن . ۴- در خوردن یعنی در خورد بودن .
 - ۵- جمله مفلوب و مستوی آن چنین است ؛ تو را خود نباید خرد آموخت .
 - ۶- گسی مخفف گسیل . ۷- توجه دو عامل به يك معمول - طوس در اینجا فاعل دو جمله است .
 - ۹- گودرز و پسرش گیو از دلیران و سرداران نامی اند . دختر گودرز زن رستم و خواهر رستم زن گیو بود . ۱۰- جمله معترضه . ۱۱- هوش بمعنی مرگ
 - ۱۲- یادافره یعنی مکافات . ۱۳- برای توضیح بیشتر درباره حواشی نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» .

بازیگری فلک

که جام می نشاط و که خون آرد
هر لحظه و صدر تک برون چون آرد

که جامه سیاه و ماه گلگون آرد
در حیرت از فلک که از یک خم نیل

اوحدی مراغه‌ای